

# زندگی دوم



اس. جی. واتسون

ترجمہ شقایق قندھاری



ناشر برگزیدہ ویژه سال ۱۳۹۲

از پله‌ها بالا می‌روم، ولی در بسته است. پشت در دودل می‌مانم. حالا که اینجا هستم، نمی‌خواهم بروم داخل. دلم می‌خواهد رویم را برگردانم و بروم خانه، و بعدها دوباره سعی خودم را بکنم.

ولی این آخرین فرصت من است. چند هفته‌ای از زمان برپایی این نمایشگاه می‌گذرد و فردا به پایان می‌رسد؛ یعنی یا حالا یا هیچ وقت.

چشم‌هایم را می‌بندم و تا جایی که در توانم هست، نفس عمیقی می‌کشم. روی پر کردن ریه‌هایم متمرکز می‌شوم و شانه‌هایم را صاف می‌کنم. در حالی که نفسم را بیرون می‌دهم، حس می‌کنم نگرانی و فشار عصبی که در وجودم بود، دود شده و به هوا رفته است. به خودم می‌گویم: هیچ دلیلی ندارد نگران باشی، من مرتب به این جا می‌آیم تا دوستانم را ببینم و با آن‌ها ناهار بخورم، در جریان برنامه آخرین نمایشگاه‌ها قرار بگیرم، و در برنامه سخنرانی‌ها حضور داشته باشم. این دفعه هم هیچ فرقی با بقیه وقت‌ها ندارد. این جا هیچ چیز نمی‌تواند به من آسیب برساند و این هم یک تله نیست.

سرانجام احساس می‌کنم آماده‌ام. در را هل می‌دهم تا باز شود و می‌روم

داخل.

این محل درست مثل همیشه است؛ دیوارهای سفید استخوانی رنگ، کف پوش چوبی براق و لکه‌هایی روی سقف که از گوشه و کنارها، پراکنده بیرون زده‌اند. و با این که هنوز اول وقت است، عده‌ای از چندی پیش دارند برای خودشان پرسه می‌زنند.

در حد یک دقیقه به برخی نگاه می‌کنم؛ به برخی کسانی که جلو عکس‌ها مکث کرده‌اند، در حالی که عده‌ای قدری عقب‌تر ایستاده‌اند تا دید بهتری داشته باشند، و چند نفر به اظهار نظر زیرلبی همراهشان سر تکان می‌دهند یا حین بررسی برگه چاپی که از طبقه‌ی پایین برداشته‌اند، سر تکان می‌دهند. حال و هوای این فضا نشان می‌دهد که حس تحسینی بی صدا همراه با مشاهده و تفکری آرام حاکم است. این جمع به عکس‌ها نگاه می‌کنند؛ یا از عکس‌ها خوششان می‌آید یا نمی‌آید، بعد هم می‌روند بیرون، سراغ زندگی خودشان، و به احتمال خیلی زیاد هم این عکس‌ها را فراموش می‌کنند.

ابتدا به خودم فرصتی می‌دهم فقط نگاهی گذرا به روی دیوارها بیندازم. حد فاصل میان دیوارها تعداد زیادی عکس بزرگ به دیوار آویزان است، که تعدادی عکس کوچک‌تر هم بین آن‌ها قرار دارد. به خودم می‌گویم می‌توانم همین طور یک دور بزنم، و وانمود کنم به همه این عکس‌ها علاقه‌مندم، ولی من امروز آمده‌ام تا فقط یک عکس را ببینم.

حدود یک دقیقه زمان می‌برد تا عکس را پیدا کنم. عکس روی دیوار آخر آویزان است؛ در قسمت پشت گالری که با قسمت وسط گالری فاصله زیادی دارد. عکس کنار چند عکس دیگر جای دارد؛ مانند پرتره رنگی تمام قد دختری جوان با لباسی نیمه پاره، و همین طور عکسی از نمای نزدیک زنی که با چشمت‌های سرمه کشیده سیگار می‌کشد. حتی از همین فاصله هم آن عکس باشکوه و تأثیرگذار است. با این که عکس در نور طبیعی گرفته شده و بیش‌تر

ترکیبی از رنگ‌های آبی و خاکستری است، و آن را این قدر بزرگ کرده‌اند، با بهت است. اسم نمایشگاه «خسته از جشن و مهمانی» است، و اگرچه من تا زمانی که تنها در چند قدمی‌اش می‌ایستم، درست و حسابی به آن نگاه نمی‌کنم، می‌فهمم چرا این عکس چنین جایگاه برجسته‌ای دارد.

بیش از یک دهه است که نگاه درست و حسابی به این عکس نکرده‌ام. بله، آن را دیده‌ام، حتی با این که آن موقع از این عکس به خوبی استفاده نشد؛ یعنی در چند مجله و حتی یک کتاب هم کار شد، با این حال من در تمام این مدت به این عکس نگاه نکرده‌ام. دست کم از نزدیک به آن نگاه نکرده‌ام.

من با زاویه‌ای کج به عکس نزدیک می‌شوم و اول برچسبش را ارزیابی می‌کنم. نوشته «مارکوس در آئینه»<sup>۱</sup> ۱۹۹۷. جولیا پلامر<sup>۲</sup>. چاپ سیباکروم<sup>۳</sup>. هیچ مطلب دیگری وجود ندارد، و خبری از شرح حال نیست؛ که من هم خرسندم. به خودم اجازه می‌دهم با دقت به عکس نگاه کنم.

عکس مردی را نشان می‌دهد که به نظر می‌آید حدوداً بیست سال سن دارد. عکس نیم تنه‌ی بالای مرد را نشان می‌دهد که با لباسی ناقص به تصویر خودش نگاه می‌کند. تصویر جلو مرد کاملاً واضح است، ولی عکس خود مرد تار است. مرد صورتی کشیده و لاغر دارد، چشم‌هایش را ریز کرده و دهانش تا حدی باز است؛ گویی می‌خواهد حرفی بزند یا آهی بکشد. عکس حال و هوایی غم‌انگیز دارد، ولی کسی تشخیص نمی‌دهد که درست تا قبل از همان لحظه‌ای که این عکس گرفته شد، مرد توی عکس - مارکوس - می‌خندیده است. او عصر همان روز را با دوست دخترش گذرانده است، و همان قدر که او دوست دخترش را دوست داشت، دوست دخترش نیز عاشق او بود. آن‌ها

1. Marcus in the Mirror

2. Julia Plummer

3. Cibachrome print